

## خشت اول

یکی از دوستانم که نویسندهٔ شناخته شده‌ای است، چند روز پیش به دفترم آمد. وقتی متوجه شد در دفتر ما برای بچه‌های هنرستان مجله منتشر می‌شود، اصرار کرد بیا بنشین تا موضوعی را برایت تعریف کنم. او گفت، دخترم فوق لیسانسش را گرفته و بی‌کار بود. به خیلی از دوستان که مرا می‌شناختند، روزم تا فرزند مرا مشغول به کار کنند. هر کس بهانه‌ای می‌آورد یا وعده‌های سر خرمن می‌داد. البته از کسی توقع نداشتم، ولی متأسفانه بیکاری به شدت دخترم را عصبی کرده بود!

برای اینکه بیش از این آسیب نبیند، از دوستی خواستم اجازه دهد دخترم برای کارآموزی بدون حقوق پیشش برود. کارشان مربوط به هنرهای نمایشی و گریم بود. دخترم از صبح تا شب می‌رفت دفتر آنها. در چندماه اول از کارش ناراضی بود. می‌گفت کار جدی به من سپرده نمی‌شود. البته از اینکه سرگرم شده، خیلی خوشحال بود.

بعد از یک سال کارآموزی در آنجا، کنار خانم گریمور، کارهای گریم را که البته به رشتهٔ تحصیلی‌اش هم می‌خورد، یاد گرفته بود و هم‌زمان به طراح لباس دفتر هم کمک می‌کرد. از سال‌های دوم و سوم کم‌کم سفارش کار گرفت، تا جایی که الآن خودش دو دفتر دارد و برای چند کارگردان مطرح کار می‌کند. هر وقت هم به خانه ما می‌آید، می‌گوید باباجان، من تمام این‌ها را از همان چندسال کارآموزی دارم.

دوستم به من گفت، در مجله‌تان بنویسید: خوش به حال بچه‌های هنرستان که از همین جوانی کار یاد می‌گیرند!

دوستان هنرجوی من، واقعیت این است که این روزها می‌توانند پایهٔ موفقیت شغلی آیندهٔ شما باشند. از همین حالا برای باز کردن دفتر کار خودتان تلاش کنید.

محمد علی قربانی